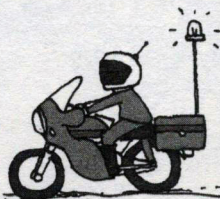
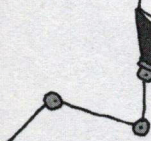


درد تاجِ جواهر نشان ۹

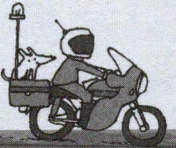
تصویرگر:
استیون
مایکل کینگ

لزلی
گیبسن



جرقه

بیرون کلانتری شهر آفتابگردان ایستاده بود. واقی واقعی کرد و گفت: «موفق شدم، من واقعاً استخدام شدم.» اولین روز کاری اش بود و قلبش تپ تپ می زد. آن روز همان روزی بود که همیشه توی رؤیاهایش می دید. حالا دیگر جرقه یک سگ پلیس مخفی راست راستی بود. زغال اژه پوزخندی زد و گفت: «جرات نمی کنی بری تو، نه گوله ابریشمی؟! بازنده ی کوچولو!» بعد همان طور که پله ها رو دو تا یکی می کرد و بالا می رفت، دنباله ی حرفش را گرفت و گفت: «چرا به جای کلانتری نمی ری توی نمایش نانا زترین سگ عروسکی بازی کنی؟ جای واقعی تو همون جاست. کارهای پلیسی رو بذار واسه سگ های راستکی.»



با پنجه ی عقبی اش کوپید توی سر جرقه و بعد درهای کشویی کلانتری را یکی بعد از دیگری پشت سر گذاشت و پا گذاشت به کلانتری شلوغ پلوغ شهر آفتابگردان. زغال اژه هیچ وقت فکرش را نمی کرد یک سگ پشمکی کوچولو مثل جرقه بتواند همچین سگ پلیس مخفی درجه یکی شود. جرقه نفس عمیقی کشید و بعد وارد کلانتری شد. تصمیم گرفته بود هر کاری که بهش می سپارند، به بهترین شکلی که می تواند انجام دهد و به زغال اژه ثابت کند که اشتباه فکر می کند.

